



مرا گرتھی بود از آن قند دست سخنهای شیرین تر از قندهست
 ولی من که همانا «گر» مخفف «اگر» درین مورد مفید تحقیقست چون
 درین بیت فردوسی

گرین تیر از ترکش رستمیست نه بر مرده بر زنده باید گریست
 بسبب تنگدستی بآن قند دسترسیم نبود سخنانی شیوا و رسادارم که در چاشنی
 از آن قند گرو میبرد .

نه قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ برند
 این قند نه بشکل و صورت قندیست که مردم بظاهر از آن شیرین کام شوند
 بلکه سخنیست که معنی شناسان از آن بهره یابند و باشنیدن آن ذائقه فُروح را حلوت
 بخشند و از آن نسخه‌ها برگیرند و در دفترها بنگارند و ثبت کنند .

چو این کاخ دولت به پرداختم برو ده در از تریبیت ساختم
 بهنگامی که ساختن این قصر دولت معنوی را بپایان بردم برای پرورش جان
 صاحب‌دلان ده در برای او درست کردم .

یکی باب عدلست و تدبیرورای نگهبانی خلق و ترس خدای

يك باب «باب یکم» باب نخست باب نخستین درباره داد گری و چاره اندیشی
ورای درست و پاس رعیت نگاهداشتن و خدا ترسی و بیم از خشم دادار جهان آفرین
دوم باب انسان نهادم اساس که منعم کند فضل حق را سپاس
پایه و شالده باب دوم را بر وصف نیکوکاری و احسان گذاشتم زیرا توانگر
بخشنده بسبب جود و سخا شکر و سپاس ایزدیکنا میگزارد و کفران نعمت خداوند
نمیکند، اما منعم درین بیت حضرت شیخ «منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست - هر جا
که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت» گویا تنها بمعنی توانگر و مالدار آمده و معنی جواد
و سخنی از آن اراده نشده باشد - در بعضی نسخ بجای منعم محسن مسطورست و آن
نیز وجهی دارد .

سوم باب عشقست و مستی و شور نه عشقی که بندند بر خود بزور

باب سوم درباره عشق حقیقی و سرمستی از صهبای معرفت و غلبه شور و شوقی
که تسکین نگیرد و آرام نپذیرد بحث میکند و این عشق آن نیست که بزور بر خود
بندند بر خود بستن بمعنی تظاهر و خود نمائی بصفت و مزیت نیست که انسان از آن بی بهره
است یا ملکه را ساخته وی نیست این رباعی منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر را بیاد بیاورید:
ای شمع چرا بگریه بر خود خندی تو سوز دل مرا کجا مساندی
فرقت میان سوز کز دل خیزد با آنکه بریسمانش بر خود بندی
در دوم و سوم تشدید او و غلطست - اما دومین و سومین با تخفیف او
نیز میتوان گفت و همه اعداد و صفی را بهمین گونه قیاس باید کرد - و حذف «ن» از آخر
آن یا ناصحیحست یا غیر فصیح

چهارم تواضع رضا پنجمین ششم ذکر مرد قناعت گزین

باب چهارم درباره فروتنی و باب پنجم در خصوص رضاست رضا و تسلیم را
گاهی بمعنی هم گفته اند اما مقام رضا بالاتر از مرتبه تسلیمست چه تسلیم آنست
که آدمی بناچار و با کراه پیش آمدی تن دردهد و رضا آنکه هر حادثه و قدر مقدر

را بطوع و رغبت و گشاده روئی بپذیرد و بگوید:

بحلاوت بخورم زهر که شاهدساقیست بارادت بکشم درد که درمان هم ازوست
درشمین باب از مردانی که قناعت اختیار کرده اند یاد میشود قناعت
بفتح قاف یعنی خرسند گشتن بهیره خویش از زندگانی و نصیبه ازل و بس کردن بآن
و افزون طلب نبودن .

بهفتم در از عالم تربیت بهشتم در از شکر بر عافیت
نهم باب توبه است و راه صواب دهم در مناجات و ختم کتاب
در بابهای هفتم و هشتم و نهم و دهم بترتیب مطالبی در موضوع پرورش درون،
تصفیه نفس و سپاسگزاری بر عطیه صحت و تندرستی و بازگشت از گناهان بر راه راست
و طریق رستگاری و راز گفتن بایزدان و پایان رسانیدن کتاب .

بروز همایون و سال سعید بتاریخ فرخ میان دو عید
ظاهر آید اضحی، قربان، گوسفند کشان، عید فطر، عیدروزه .
گویا همایون در اصل «همایون» بوده است یعنی مانند همای خجسته و
فرخنده پی و مرزده رسان نیکبختی و برای سهولت تلفظ باین صورت در آمده است .
مثل مزدور گنججور رنجور ...

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پردرشد این نامبر دار گنج
سال هجرت «بر» شش صد و پنجاه و پنج بود که این گنج و خزینه مشهور
و نام آور از گوهر مالمال و لبریز شد و نظم این دفتر بپایان آمد .

بمانده ست با دامنی گوهرم هنوز از خجالت بزانو سرم
با اینکه دامان من از جواهر و درخوشاب آکنده و پرست هنوز سرم از
شرمساری بزانو مانده است و دیده یاس از پشت پای خجالت بر نتوانم داشت .

که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست درخت بلندست در باغ و پست
زیرا که در دریای گوهر خیز صدف «کم بها» نیز باشد و در باغ و بوستان هم
درختان بلند و بزرگ و هم اشجار خرد و کوتاه دیده میشود .

الا ای خردمند پاکیزه خوی خردمند نشنیده‌ام عیبجوی
هان ، ها ، هلا ای شخص عاقل ستوده سیرت و پاک نهاد آگاه باش «بدان»
که بسمع من نرسیده است که مرد بخرد بکوشد تا عیب «کژی و کاستی» دیگران را
جستجو و کنجکاو کند مراد آنکه عاقل بتفحص نقائص این وان کار ندارد و این شیوه
نکوهیده از وی بدورست .

قبا گر حریرست و گر پر نیان بناچار حشوش بود در میان
قبا ، جامه اگر چه ابریشمین باشد «حریر» جامه ابریشمین «منتهی الارب»
«پر نیان» حریر و دیبای چین منقش در نهایت لطافت «برهان قاطع» و گویا این دو
دو نوع جامه گرانبهاست که از ابریشم بافند - سید احمد هاتف اصفهانی گوید:
سه نگر در دبریشم از او را پر نیان خوانی و حریر و پرند سنا گزیر و بضرورت «آگنه» پنبه و
پشم و مانند آن که در بالش و نهالی کنند و محلوچی که در میان آستر و ابره گذارند و
انبارش و لائی در آن هست و حله باقیمت سخن که تنیده ازل و بافته از جانست نیز
چنینست و در آن هم «حشو» کلمه یا جمله که در سیاق سخن زائد نماید و بر معنی چیزی
نیفزاید دیده میشود - اما در اعتراض الکلام قبل التمام، نوعی حشو هست که آنرا
حشو ملیح گویند مانند دی بامداد عید که بر صدر روزگار - هر روز عید باد بتأیید
کردگار - درین بیت انوری بر صدر روزگار... حشو ملیحست ز راد معرض دعاست
تو گر پر نیانی نیابی مجوش کرم کار فرما و عییم بپوش
تو اگر نیز در گفتار من سخن نغز و شیوانیابی بتاب مرو و خشمگین مشو
و از جای مرو کرم و گذشت بکار بر و نقص و نارسائی آنرا پنهان دار .

ننازم بسرمایه فضل خویش بدریوزه آورده ام دست پیش
من بسرمایه «دستمایه» دانش خود نمینازم و افتخار و مباحات نمیکنم بلکه نزد
سرمایه داران و گنجوران دانش دست طلب و خواهند گی دراز کرده ام .

شنیدم که در روز امید و بیم بدان را بنیکان ببخشد کریم
چنین شنیده‌ام و چنین میدانم که در روز رستاخیز که مردم بآمرزش و
بهره‌یابی از نعمتهای آن جهانی و حصول درجات اخروی راجی و امیدوار و از عذاب

دوزخ خائف و بیمنا کند خداوند بخشاینده و در گذرنده از گناهان بدکاران را بخوب کرداران و عا-یان را با پیراز میبخشد و عفو میکند .

تو نیز از بدی ببینم درسخن بخلق جهان آفرین کار کن
تو هم اگر در گفته‌های من سخنی ببینی که خوب و چنانکه باید و شاید نیست
خوی و خلق آفرید کار هستی را شیوه خود ساز و در عمل آر .

چو بیتی پسند آیدت از هزار بمردی که دست از تعنت بدار
آنگاه که از هزار بیت شعر من یکی دلپسند و مطبوع خاطر افتد ترا
بمردانگی سو گند که از رنجانیدن و خواری من خواستن دیده بدوز و دست کوتاه ساز
همانا که در فارس انشاء من چو مشکست بی قیمت اندر ختن
هر آینه مسلمست که گفته‌ها و منشئات و زادگان طبع من در سر زمین پارس
مانند مشک در ختن بی بهاست و ارزشی ندارد .

چو بانگ دهل هولم از دور بود بغیبت درم عیب مستور بود
مانند بانگ و خروش دهل طبل پر او ازه میان تپی از دور از من هراس داشتند
و عیب و نقصم بهنگامی که از وطن و زادگاه خود غایب بودم پنهان بود .

گل آورد سعدی سوی بوستان بشوخی و فلفل بهندوستان
سعدی بدلیری و بی ترس و بیم بجانب بوستان گل آورد گوئی کتاب بوستان
را که خود گلستان معنیست بگلی که ببوستان برند تشبیه کرده است و فلفل
بهندوستان برد .

چو خرما بشیرینی اندوده پوست چو بازش کنی استخوانی در وست
این نظم مانند خرما نیست که پوست آن نیز شیرینی آگین و دارای حلاوتست
و چون آنرا بگشائی استخوان هسته در آن باشد .

مدح ابوبکر بن سعد زندگی

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود سر مدحت پادشاهان نبود
من اندیشه ستایش پادشاهان، شهریاران، نگاهبانان کشور نداشتم و طبع و سرشت
من خواستار و طالب مدح آنان نبود .

ولی نظم کردم بنام فلان مگر باز گویند صاحب‌دلان
 ولیکن این‌نامه را با اسم فلان، بهمان مقصود ممدوحست منظوم ساختم تا شاید
 که باشد که پس از من صاحب‌دلان، صافی ضمیران بگویند .
 که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام بو بکر بن سعد بود
 که سعدی که گوی بلاغت زد و در میدان فصاحت بر همه هماوردان پیروز
 آمد در نوبت سلطنت ابو بکر بن سعد میزیست .

سزد گر بدورش بنام چنان که سید بدوران نوشین روان
 شایسته است که اگر روزگار وی همان گونه بنام که سرور کائنات بعصر
 وزمان انوشیروان، انوشروان، نوشین روان، انوشه روان، کسری پادشاه ساسانی «معرب
 خسرو» مباحثات و فخر کرد، اشارتست بدین حدیث منسوب بحضرت ختمی مرتبت
 «ولدت فی زمن الملك العادل» و این حدیث را ملاعلی قاری و جلال‌الدین سیوطی از
 علمای عامه موضوع دانسته‌اند ولی مسلم نیست و چون در دیباچه کتاب کلیده و دمنه
 ترجمه نصرالله بن محمد بن عبدالحمید چنین میخوانیم «چون پادشاهی بکسری
 انوشیروان رسید خفف الله عنه العذاب که صیت عدل و رأفت وی بر روی روزگار
 باقیست و ذکر بآس و سیاست او در صدور تواریخ مثبت تابدان حد که سلاطین روزگار
 را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صلوات الله
 علیه او را این شرف ارزانی داشت و بر زبان مبارک راند که ولدت ... چنان مینماید
 که نظر ترجمان دانشمند کلیده و دمنه در فحوای این حدیث اگر چه آنرا مجعول
 ندانسته‌است با استنباط حضرت شیخ از آن تفاوت بسیار دارد بهر حال با مسلم داشتن
 خبر متبادر بذهن آنست که پیغمبر (س) انوشروان را بعدل ستوده نه آنکه بدوران
 وی فخر و مباحثات کرده باشد اما انوشیروان انوشه روان بنظر بنده بمعنی شادروان
 خرم‌روان دارای نفس و جان داد گسترست ولی بعضی از فضلا چنین عقیده دارند که
 این اسم از سه جزء مر کبست «ا» علامت نفی «نوش» مر گ «روان» روح و در این صورت
 معنی آن جاویدروان بیمر گروان دارای روان جاوید میباشد و بحث بیشتر درین کلمه
 را این زمان بگذار تا وقت دیگر .